

خودنویس‌های بیچاره

پند و میسر داد بیچاره

مجموعه داستان کوتاه

خودنویس‌های بیچاره

ژیلا تقی‌زاده



۹	قاشق باوفا
۱۵	خودنویس های بیچاره
۲۳	دامن افاده ای
۳۱	اجاق خوراک پزی بی چشم و رو
۳۷	دیوار عزیز و مه آلود
۴۵	کیف چرمی پیر
۵۳	ساعت دل نازک
۵۹	قلم موی کهنه ی حسود

حیدر در آن شب با آن که داشت خطاط بیرونی را آن چارو می کرد
می گفت: «با زدن حیدر به تنه، با تشنه قارو بیرون
مطبخ»
حیدر در آن روز اندرونی دیده او تازه هاون سنگی می گویند: چی کار
می کنی اقدس جان؟ اقدس جان چارقد به سر، همان طور که با هاون
تکان می خورد. جواب داد: «قارو تو خود چی گشیز آرد می کنی. امشب
دشمنی نام گذارون خواهره»
بادیه های عسی را برادر بزرگش برکت برده بود. صابون و چوبک و
خاکستر را هم آن یکی برادرش احمد. تشنه قاشق ها و کف گیر ملاقه به
حیدر رسید. بعد اقدس جان به هر کدام یک مشت خودچی داد و دویزد
به بازی.
حالا از آن روز هفتادسال می گذشت. حیدر خان پیر شده بود. رو کرده به
اشیرانه.
«فریده» فریده خانم شربت سینه می منو بیار» همسرش با شیشه می

قاشق باوفا

حیدر دورو بر آق بابا که داشت حیاط بیرونی را آب و جارو می کرد می پلکاید. از اندرونی صدا زدند: «حیدر ... ننه، بیا تشت ظرفا رو ببر توو مطبخ.» اقدس جان بود.

حیدر دوید تووی اندرونی. دید او دارد هاون سنگی می کوبد: چی کار می کنی اقدس جان؟» اقدس جان چارقد به سر، همان طور که با هاون تکان می خورد، جواب داد: «قاووت نخودچی گشنیز آرد می کنم... امشب ولیمه ی نام گذارون خواهرته.»

بادیه های مسی را برادر بزرگش برکت برده بود. صابون و چوبک و خاکستر را هم آن یکی برادرش احمد. تشت قاشق ها و کف گیر ملاقه به حیدر رسید. بعد اقدس جان به هر کدام یک مشت نخودچی داد و دویدند به بازی.

حالا از آن روز هفتادسال می گذشت. حیدرخان پیر شده بود. رو کرد به آشپزخانه:

«فریده ... فریده خانم شربت سینه ی منو بیار.» همسرش با شیشه ی